



پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتادم





🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

☞ هشتاد و پنجمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسَتْ) در مثنوی

📖 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۰

همچنان که وسوسه و وحی اَلْسَتْ

هر دو معقول‌اند، لیکن فرق هست

قصه‌ای از دفتر سوم، از بیت ۳۴۱۹ تا ۳۴۹۳ در آمدن حمزه رضی الله در جنگ، بی‌زره...

مولانا، در این بخش از مثنوی، از شخصیت حمزه، عموی پیامبر، [که نماد شجاعت و رزم‌آوری است و در زمان اندکی پس از بعثت پیامبر تسلیم شد]، در قصه‌ای نمادین بهره می‌گیرد تا به نکاتی مهم بپردازد.

قصه می‌گوید حمزه، عموی پیامبر، بعد از این که به دین اسلام گروید و مرکزش به نور تسلیم آگاهانه روشن شد، بدون پوشیدن زره به میدان جنگ می‌رفت و به صف دشمنانی که تا دندان مسلح بودند حمله می‌کرد.

مردم به او می‌گفتند، تو که مسلمانی! مگر نشنیده‌ای که خداوند در قرآن می‌فرماید: «خود را با دست خود به هلاکت می‌فکنید؟»

آیه ۱۹۵ سوره بقره

پس چرا بدون زره و حفاظت از بدنت به میدان جنگ می‌روی؟ مگر تو همانی نیستی که در جوانی، با زره به صف دشمنان

حمله می‌کردی؟ حالا که پیر شده‌ای و بیشتر نیاز به مراقبت از خودت داری، چرا این‌گونه به جنگ می‌روی؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۷

تیغ، حرمت می ندارد پیر را

کی بود تمییز تیغ و تیر را؟

شمشیر که میان پیر و جوان تفاوتی قائل نیست و همه را زخمی می کند یا به هلاکت می رساند؛ و همچنان از روی نادانی به نصیحت خود ادامه دادند.

مولانا، تا این بخش از قصه، شجاعت و شهامت حمزه را در قبل و بعد از تسلیم شدن او، به ما نشان می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۹

گفت حمزه: «چونکه بودم من جوان

مرگ می دیدم، وداع این جهان

حمزه می گوید از خامی و ناپختگی من بود که در جوانی، مرگ را پایان این جهان می دیدم و برای همین در جنگ زره می پوشیدم تا با ضربه شمشیر دشمن هلاک نشوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۱

لیک از نور محمد، من کنون

نیستم این شهر فانی را زبون

نور محمد، همان نور مرکز عدم شده ی حمزه است و می گوید بعد از تابش نور یکتایی در این مرکز، دیگر هیچ دلبستگی ای به جهان فانی در من باقی نمانده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۲



از برونِ حس، لشکرگاهِ شاه

پُر همی بینم ز نورِ حق، سپاه

این بیت به تغییر دیدگاه ما از محدودیتِ هشیاری جسمی به دیدِ ناظر، اشاره می‌کند. حمزه می‌گوید از وقتی تسلیم شدم و از این دیدِ محدودِ جسمی فراتر رفتم در پهنه این جهان، هر اتفاقی را ادامه انوارِ الهی می‌بینم، یعنی همه چیز در زیرِ پر تو خواستِ اوست و من در زیرِ تابشِ این نور، هیچ مقاومتی از خود ندارم. چون مرکزِ من با آن نور یکی است و در یکپارچگی، هیچ مقاومتی نیست.

آیا این ابیات بی نظیر نیستند؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۲

از برونِ حس، لشکرگاهِ شاه

پُر همی بینم ز نورِ حق، سپاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۳

خیمه در خیمه، طناب اندر طناب

شکر آنکه کرد بیدارم ز خواب

هزارتوی علل و اسباب، که آقای شهبازی به تازگی در برنامه‌های ۸۷۱ و ۸۷۲ آن‌ها را برای ما باز کردند، هزارتوی خواب ما در ذهن هستند. «افسانه‌ی من ذهنی» هستند. ذهن ما خیمه در خیمه و طناب اندر طناب به هم بافته شده است و ما دلیلِ هر چیزی را در ذهن جست‌وجو می‌کنیم و اگر طبقِ میل ما نباشد مخالفت می‌کنیم و در این خیمه‌ها تمامِ عمر خود را تلف می‌کنیم.



حمزه، خویشِ پیامبر است. یعنی ما نیز خویشِ پروردگار یا امتدادِ هشیاری او هستیم. اگر او شکر می‌کند که با تسلیم کردن مرکزش، به بیداری رسیده... اکنون نوبتِ ماست که زره از تن برگزینیم... زره، نمادِ همان مقاومتی است که ما از طریق سبب‌ها و علت‌ها برای وجودِ محدودِ خود طراحی کرده‌ایم تا به صورتِ یک یا چند هویتِ باز هم باقی بمانیم.

□ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴

آنکه مردن، پیشِ چشمش تهلکه‌ست

امرِ لا تُلقُوا بگیری او به دست

می‌گوید کسی که مرگِ جسمانی را برابر با هلاکت و نیستی می‌داند از دیدگاهِ همان علل و اسبابِ ذهنی و محدودیت‌هایش به مرگ می‌نگرد و این آیه را برای پنهان کردنِ ترسِ خود به کار می‌گیرد.

□ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵

و آنکه مُردن پیشِ او شد فتحِ باب

سارِعُوا آید مَر او را در خطاب

ولی برای کسی که تسلیم شده و دیدِ او، دیدِ ناظر است و با چشمِ پروردگارش می‌بیند، این مرگ برابر با کنار رفتنِ پرده‌هاست و مشمولِ امرِ «بشتابید» از قرآنِ کریم است. «و بشتابید به سویِ آمرزشی از پروردگارتان و به سویِ بهشتی که فراخنای آن به اندازه فراخنای آسمان‌ها و زمین است، که برای پروا پیشگان فراهم آمده است.»

قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۳۳

برای همین است که مولانا، ما را با نامِ حمزه در این قصه فرامی‌خواند. او با همان بُعدِ شیرمردی و شهامتِ ما، از عدم مرکزمان کار دارد و کاری به این ندارد که با خواندن و فهمیدنِ قصه و دو دو تا چهارتا کردن، بالاخره ذهنِ ما قانع بشود که با تسلیم شدن حتماً به ما سودی می‌رسد.



اولین شرط لازم، بیرون آوردن همین زرهِ علل و اسبابِ ذهنی است، تا تسلیم ما شکل بگیرد. راستی چرا اغلب تسلیم ما کارساز نیست؟ چون هنوز با ذهن تسلیم می‌شویم و از درون پُر از شرط و شروط و پُر از قضاوت و خوب و بد هستیم. پس هنوز با زره به میدان می‌رویم؛ مبادا یکی از تیرهای پروردگار به همانیدگی‌های ما بخورد.

□ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۶

أَلْحَذِرُ أَي مَرِغٍ بَيْنَانٍ، بَارِعُوا

أَلْعَجَلُ أَي حَشْرِ بَيْنَانٍ، سَارِعُوا

می‌گوید ای کسانی که مرگ را پایان این دنیا می‌دانید، در رها کردن این اندیشه، پیش دستی کنید و ای کسانی که با تسلیم، مرکز خود را تقدیم او کرده‌اید و «آخرین» شده‌اید؛ بشتابید!

□ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۷

الصَّلَا أَي لُطْفٍ بَيْنَانٍ، إِفْرَحُوا

الْبَلَا أَي قَهْرٍ بَيْنَانٍ، إِتْرَحُوا

از سرسپردگی شمایی که مُردن به همانیدگی‌ها را لطفِ پروردگار می‌شمارید، شادی بی‌سبب در چهار بُعدتان جاری باشد و از مقاومتِ شمایی که علل و اسباب را همچون زره در محافظتِ من‌ذهنی خود به‌کار می‌گیرید و همچون زاغ، برای بقای بیشتر تلاش می‌کنید، ترس و غم و عذاب باشد.

□ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۱

أَنكَه مِی تَرْسِی ز مَرِغٍ أُنْدَرِ فَرَارٍ

أَنْ ز خُودِ تَرْسَانِی أِی جَانٍ، هُوشِ دَارٍ



اگر از رهاکردنِ هویت‌هایِ تنیده در همِ خود می‌ترسی به این دلیل است که خودِ حقیقیِ خود را با این بافتِ همانیده اشتباه گرفته‌ای و بودنِ خود را روی این تصویرِ ساختگی سرمایه‌گذاری کرده‌ای. پس مرگ هم مثل آینه‌ای هر آن‌چه که تو هستی، به تو نشان می‌دهد. پس همواره از مرگ می‌ترسی و مدام از آن می‌گریزی. حالا! ای جان! به خود بیا و دیدگاهت را تغییر بده!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲

روی زشتِ توست نه رُخسارِ مرگ

جانِ تو همچون درخت و، مرگ، برگ

اگر با تسلیم شدنِ حقیقی این مرکز را تقدیمِ او کنی و بافتِ همانیدگی‌هایت، همچون زره حمزه فرو بریزد، با چشمِ خدایتِ خودت به خوبی می‌بینی که این رها کردنِ همه‌جانبه‌ی هویت‌هایِ دنیایی، همچون ثمره یا برگِ بودنِ حقیقیِ توست. یعنی عملکردِ خداییِ توست.

در ادامه ابیات، مولانا می‌گوید به دلیلِ داشتنِ اختیار از سمتِ زندگی، مسئولیت این که برای خودت هویت بسازی یا این که تسلیم باشی با خودِ توست؛ اما باید بدانی عملِ تو هر لحظه کیفر و پاداشی با خود به همراه دارد که همچون عمل تو نیست اما نتیجه آن است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۷

آن همه سختی و زور است و عرق

وین همه سیم است و زر است و طَبَق

مثل کسی که در کارِ پُرمشقتی، از نیرویِ بدنی خود بهره بگیرد و عرق بریزد؛ اما مزد او سکه‌هایِ نقره و طلا باشد.



منظور این است که اگر با انتخابِ خودت تصمیم بگیری هشیارانه دردِ انداختن این هویت‌های کاذب را بکشی و کار کنی... پاداش تو از جنس بی‌نهایت شدنِ مرکزت هست.

و مثال‌های دیگر مولانا در ابیات بعدی، درباره این است که مبداء حرکتِ درونی ما از «افسانه‌ی من‌ذهنی» به «حقیقتِ وجودی»، داشتنِ قدرتِ اختیار و انتخاب است و این اختیار، زمانی موجب تبدیلِ ما می‌شود که همچون حمزه به شناخت یا شناسایی پیام حضرت رسول برسیم. این شناخت در حمزه موجب تسلیم او شد و از عدم تصمیم گرفت بگذارد تیر قضا به هویت‌های دنیوی او برخورد کند.

هرچند کسانی باشند که با دیدِ جسمی خود، این کار حمزه را از بی‌عقلی و بی‌درایتی او بشمارند، اما عملکرد حمزه از مرکز عدم او قابل دیدن از منظر دیدگاه محدودِ جسمی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۰

همچنان که وسوسه و وحی آلت

هر دو معقول‌اند، لیکن فرق هست

و در بیت‌های پایانی قصه به ما می‌گوید که از مرکز انسان هم وسوسه شیطان و هم ندای «آیا من پروردگار تو نیستم؟» به گوش می‌رسد و هر لحظه انسان این اختیار را دارد که یکی را انتخاب و عمل کند. وجه تمایز حمزه با جنگجویان دیگر، همین «انتخاب» اوست. حمزه «انتخاب» می‌کند «خویشی با حضرت رسول» را زندگی کند. ما نیز حمزه‌وارانه انتخاب می‌کنیم خویشی خود با پروردگار یگانه را زندگی کنیم. این خویشی مغز آن تسلیم است و این تسلیم مغز شناسایی و شناخت در ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۲

گر تو صرّافِ دلی، فکرت شناس



فرق کُن سرِّ دو فکرِ چون نَخاس

پس خداوند تو را با اختیار و انتخاب آفریده و به تو قدرتِ تمییز و تشخیص داده و اجازه داده که بینِ وسوسه محدود و ندای یکی شدن با لایتناهی، یکی را انتخاب کنی.

باشد که در این انتخاب همواره «پایمرد» و «جان بر کف» باشیم.

با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج 🙏

با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از غزل ۳۰۱۳ برنامه ۸۷۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

☀️ یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن اوجد جدّ، ظاهر او بازی

🌸 زندگی بساط طرب و شادی را فراهم آورده و بزم عشق را به راه انداخته است و همه انسان‌ها را به این بزم دعوت

کرده است. حالا آدرس این بزم کجاست؟ و موعد جشن چه زمانی است؟

منسوب به مولانا

☀️ مکانم لامکان باشد، نشانم بی نشان باشد

نه تن باشد نه جان باشد، که من از جان جانانم

🌸 آدرس بزم طرب لامکان است. یعنی در مرکز عدم شده ما انسان‌ها ست و زمانش این لحظه بی‌نهایت است.

بی‌زمانی و بی‌مکانی و دسترسی زندگی به انسان منظور اصلی این جشن است. آن قدر این منظور مهم است که هدف

از خلقت همین زنده شدن انسان به این خصوصیت لامکانی و لازمانی است. پس به‌طور جدی همه انسان‌ها باید

خودشان را برای شرکت در این بزم آماده کنند و دست از ظواهر بکشند، پس از لایه ظاهری وجود باید عبور کرد و فقط

و فقط به شرکت در این بزم پرداخت. راستی وسیله نقلیه برای عموم تنها یک وسیله است به وسعت لامکان و آن

فضاگشایی و تسلیم است که ما را تا سرزمین یکتایی می‌برد، پس با پذیرش شروع کن تا به مقصد که جشن الهی

حضور است برسی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌻 جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان جهل تو طنازی

🌸 در بزم الهی سر من ذهنی را باید به پیشکشی برد و عقل جزوی را باید باخت. همه انسان‌هایی که به بزم دعوت شده‌اند آگاهانه و با علم به این که باید به من ذهنی بمیرند به سرزمین یکتایی می‌روند و آن جا جایی برای طنازی و قد علم کردن من ذهنی نیست. ناآگاهی و جهلت را می‌دهی و آن وقت هشیاری حضور را بر طبق عدم در پیشت می‌نهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌻 در حرکت باش از آنک آب روان نفسرد

کز حرکت یافت عشق سرّ سر اندازی

🌸 رقصان و شاد، در حالی که همانیدگی‌هایت را شناسایی می‌کنی و می‌اندازی و سبک‌بار فضای دلت را خالی می‌کنی تا آب هشیاری در آن جریان پیدا کند، به فضای یکتایی می‌روی و در این فضاگشایی و رقص و حرکت توست که زندگی سر من ذهنی‌ات را قطع می‌کند و تو زنده می‌شوی و در رودخانه وجودت عشق جریان پیدا می‌کند این‌گونه هرگز جریان عشق در تو قطع نخواهد شد و برکات زندگی در این جریان به چهار بعد خودت و به جهان بیرون سرازیر خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌻 جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌ای

صف شکنی کی کند اسب گدا غازی؟

🌻 طبل غزا کوفتند، این دم پیدا شود

جنبش پالایی، از فرس تازی



🌸 به به چه بزم زیبایی زندگی به پا کرده است. طبل جنگ هشیاری با همانیدگی‌ها کوفته شد، شاه عشق به تماشای دوئل انسان مدعی و همچنین طالب حقیقی با همانیدگی‌ها نشست و این جاست که مشخص می‌شود فرق میان نقش و خیال انسان من‌ذهنی که مانند نقشی بر دیوار حمام است با اسبی چوبین، و انسان زنده به حضور که سوار بر اسب فضاگشایی و تسلیم و صبر و شکر و پرهیز است که تیزرو و چالاک با همانیدگی‌ها رویارو می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌻 می‌زن و می‌خور چو شیر تا به شهادت رسی

تا بزنی گردن کافر ابخازی

🌻 بازی شیران مصاف، بازی روبه‌گریز

روبه با شیر حق کی کند انبازی؟

🌸 شجاعانه و دلیر همچون شیر به جنگ همانیدگی‌هایت برو و آن قدر با فضاگشایی بجنگ تا سر من‌ذهنی‌ات بیفتد و در راه عشق کشته شوی یعنی به من‌ذهنی‌ات بمیری. این گونه به جنگ همانیدگی‌ها باید رفت نه این که روباه‌بازی کنی و آن جایی که باید همانیدگی‌هایت را بیندازی از جنگ فرار کنی. این جا فرق روباه من‌ذهنی مدعی با شیر حضور آشکار می‌شود و می‌فهمی تو در این راه اگر می‌خواهی با شیران همراه باشی، باید همانند آنان عمل کنی و از انداختن همانیدگی‌هایت ترس به دل راه ندهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌻 گرم روان از کجا، تیره دلان از کجا؟

مروزی اوفتاد در ره با رازی



🌸 انسان‌های متعهد و مسئول را که در این راه تداوم دارند و بی‌وقفه نورافکن را روی خودشان نگه داشته‌اند را کجا می‌شود با انسان من‌ذهنی که مرکز دلش را سیاهی همانیدگی‌ها پر کرده است یکی دانست؟ و درست است که انسان مدتی لازم است در ذهن زندگی کند و با من‌ذهنی قرین شود اما همراهی من‌ذهنی با هشیاری نباید ادامه‌دار باشد و در سن پایین انسان باید از هشیاری جسمی خلاصی یابد و روی پای هشیاری زنده این لحظه یا حضور بایستد و به خدای درونش زنده شود و قرین زندگی و انسان‌های زنده به حضور شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌸 عشق عجب غازی است، زنده شود زو شهید

سر بنه ای جان پاک پیش چنین غازی

🌸 عشق چه جنگجوی یگانه‌ای است که هم می‌کشد و هم زنده می‌کند و چه تماشایی است این پیکار جان جانان با عقل جزوی. جنگی تمام عیار ولی در سکوت و سکون کامل. این جنگ حتماً کشته‌ای خواهد داشت و تا کشته نشوی و نمیری به من‌ذهنی بازنده تو خواهی بود، اما همین که مردی زنده می‌شوی، برنده می‌شوی. شهید که شدی، سر من‌ذهنی‌ات را که دادی رفت و تسلیم شدی در برابر غازی عشق، آن وقت جان پاک شده از همانیدگی‌هایت برای همیشه به جانان می‌رسد و جاوید و سرمد می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌸 چرخ تن دل سیاه، پر شود از نور ماه

گر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی

🌸 این من‌ذهنی که با انرژی زندگی به چرخش در آمده و مقدار حرکت دارد اگر مرکز انسان از همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌ها پاک شود ذهن انسان نیز ساده می‌شود و آماده بازتاب نور زندگی به شکل درست می‌شود. چون از



زمان روان شناختی خارج می‌شود و دیگر نیازی نیست با چرخش فکرهای همانیده به گذشته و آینده برود و در این وقت لطف و مرحمت زندگی به چهار بعد انسان می‌ریزد و برکات زندگی را در خود شناسایی می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

✨ مطرب و سرنا و دف، باده بر آورده کف

هر نفسی زان لطف، آرد غمازی

✿ زندگی به انسان زنده به حضور در این میدان عشق همه ابزارهای لازم را بخشیده است که همان برکات زندگی و چهار بعد انسان است و می‌خواهد برکاتش را به وسیله انسان در جهان جاری سازد. انسان چنگ خداوند است که می‌خواهد او را بنوازد تا طنین عشق و یکتایی را در کاینات مرتعش سازد و این برکات خواه ناخواه از چنین انسانی ساطع خواهد شد چون آئینه چنین انسانی غماز شده است و نور زندگی را منعکس می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

✨ ای خنک آن جان پاک، کز سر میدان خاک

گیرد زین قلبگاه، قالب پردازایی

✿ خوشا انسان کاملی که از میدان جسمی ذهنش شروع می‌کند به زدودن آلودگی‌های همانیدگی و دردهای ناشی از آن و این گونه به قلب همانیدگی‌هایش می‌تازد و با گشودن فضای دلش و تسلیم و صلح با خویشتن خویش قالب روحش را میدان حضور و یکتایی می‌کند.

با سپاس فراوان

فاطمه گلپایگان



با سلام،

مولانا در یک بیت از غزل شماره ۳۰۱۳ دریایی از معنا را جا داده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

جایی که صحبت از ظاهر و باطن است اما ظاهر و باطن چه؟ ظاهر و باطن "او". جایی که تنها وحدانیت و یکی بودن او می ماند. جایی که می فهمیم غیر از "او" چیز دیگری نیست. دید احوال ما دویی می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

این دویی اوصاف دید احوال است

ور نه اول آخر، آخر اول است

آقای شهبازی، مخصوصاً در برنامه های اخیر خیلی تأکید داشته اند بر این که نگوید "اتفاقات این لحظه"، بگوید "اتفاق این لحظه". نگوید "همه لحظه ها"، نگوید "هر لحظه"، بگوید "این لحظه".

تنها کسی می تواند این صحبت را بکند که حقیقتاً به این لحظه زنده باشد و ببیند که فقط و فقط این لحظه است که همان "باطن او" است، و اتفاق این لحظه که "ظاهر او" است و هر دو "او" است.

ذهن ما دویی دارد، چند چیز می بیند. حتی اتفاق این لحظه را هم یک اتفاق نمی بیند، بلکه به صورت اتفاقات مجزا از هم می بیند. اصلاً کار ذهن این است که چیزها را به اجزای کوچک تر بشکند تا بتواند آن ها را تجزیه و تحلیل کند و درک کند. مثلاً اگر از کسی پرسیم اتفاق این لحظه چه است، ممکن است جوابش این باشد که الان چندین اتفاق هم زمان



در جریان هستند. مثلاً یک اتفاقی سر کار برایم رخ داده، یک اتفاقی در خانه در ارتباط با همسرم، یک اتفاق دیگر هم مربوط به سلامتی بدنم می‌شود.

تا موقعی که این اتفاقات را به تعداد زیاد و جدا از هم می‌بینیم، ذهن ما در دام گیر افتاده است. اما وقتی همبستگی را می‌بینیم، می‌بینیم که همه آن‌ها تنها ظهور و بیان آن یک وجود واحد است. آن وقت راحت‌تر می‌توانیم از ذهن بیرون بپریم. چون حقیقتاً تنها فقط "این لحظه" است که خود او است، که مولانا از آن به‌عنوان "باطن او" یاد می‌کند، و "اتفاق این لحظه" که همان ظهور و بیان زندگی است در این لحظه، که مولانا از آن به‌عنوان "ظاهر او" یاد می‌کند.

شاید مثال‌های آسمان و ابر، دریا و موج، سکوت و موسیقی، مثال‌های ملموسی باشند برای ما.

آسمان یک فضا است. فضای خالی و عدم. ابر و باد و برف و باران و پرندگان، همه ظهور و بیان بیرونی و فیزیکی هستند. سکوت یک فضای خالی است. اما صدا و موسیقی از همان فضا بلند می‌شود، مدتی هست و سپس در همان فضا محو می‌شود. دریا و اقیانوس در عمق خود ساکن و آرام هستند، اما موج‌ها و کف‌ها از روی سطح آن بلند می‌شوند، و دوباره به همان اقیانوس بر می‌گردند و آرام می‌گیرند.

پس "باطن او" سکوت، عدم، و سکون است. همین لحظه ابدی است. و ظاهر او "اتفاق این لحظه" است. اتفاق این لحظه، نه اتفاقات این لحظه، و نه اتفاق هر لحظه. یعنی تنها این لحظه است و اتفاق این لحظه، و هر دو هم یکی هستند. اتفاق این لحظه، در این لحظه بلند می‌شود، می‌رقصد و به نمایش در می‌آید، و دوباره در همین لحظه آرام می‌گیرد و محو و فنا می‌شود. اتفاق این لحظه می‌آید که ما متوجه فضای اطراف اتفاق این لحظه بشویم. بفهمیم که ما آن فضای در برگیرنده هستیم. پس تا وقتی با اتفاقات اتفاق می‌افتیم، بالا و پایین می‌شویم، نمی‌توانیم به اصل او، و باطن او که کاملاً جدی است، آگاه شویم، و در ظاهر او که بازی است گیر می‌افتیم.

با احترام،

پریسا از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com